

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

پای درزنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است

در قصیده‌ای در وصف کشتی چنین گوید :

پیکر این زورق رخشنده بر آب روان

میدرخشد چون در پیکر در محیط آسمان

دجله چون دریا و کشتی کوه و در بالای کوه

سایبان ابر است و خورشیدش بزم سایبان

در ضمن وصف قصر شیخ حسن در بغداد گفته :

در تیره شب ز بس لمعان چراغ و شمع

بر صبح روی دجله زند خنده از ضیا

سلمان در عصر خود شهرتی بسزاداشت و با شعراء و بزرگان زمان خود مراسله

و مشاعر مینمود و در نزد سلاطین مقرب بود .

در مدح او کافیست که دو بیت ذیل از خواجه حافظ که سبک او را اقتباس نموده

نقل شود :

سر آمد فضای زمانه دانی کیست      ز راه صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان

شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن      جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان

سلمان در اواخر عمر از نظر جلایریان افتاد و در ساوه انزو و اختیار کرد و گرفتار

پریشانی گشت و سرانجام بسال ۷۷۸ در همانجا وفات یافت .

**حافظ** - شمس الدین محمد حافظ که او را لسان الغیب لقب میدهند در اوایل

قرن هشتم شاید در حدود سال ۷۲۶ هجری در شیراز تولد یافت . اسم پدرش را بهاء الدین

نوشته اند که گویا در زمان سلطنت اتابکان سلغری فارس از اصفهان بشیر از مهاجرت

نمود و مادرش ظاهراً اهل کازرون بود .

حافظ تحصیل علوم و کمالات را در زادگاه خود کرد و مجالس درس علماء و

فضای بزرگ زمان خود را که یکی از آنها قوام الدین عبدالله (متوفی در ۷۷۲) باشد

درک نمود و در علوم بمقامی رفیع رسید و بشهادت محمد گلندام (که معاصر حافظ

و از فضلاء و مدارمین درس قوام الدین عبدالله مذکور بود) شاعر بزرگ مایه «تحشیه کشاف و مصباح و مطالعه مطالع و مفتاح و تحصیل قوانین ادب و تحصیل دوا این عرب» میسر داخته که ظاهراً مقصود کشاف زمخشری (متوفی ۵۳۸) در تفسیر و مصباح عطرزی (۶۱۰) در نحو و طوابع الانوار من مطالع الا نظار تألیف بیضاوی (متوفی در اواخر قرن هفتم) در حکمت و یا شرح مطالع قطب الدین رازی در منطق و مفتاح العلوم سکاکی (۶۲۶) در ادب بوده است .

حافظ قرآن شریف را زیاد مطالعه میکرد و آنرا حفظ داشت و تخلصش مشعر بر آنست و از بعض ابیانش نیز همان معنی مستفاد میگردد چنانکه گوید :

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ      بقرآنی که تو در سینه داری

و بذوق لطیف عرفانی که داشت تعالیم حکمت را با آیات قرآنی تألیف مینمود چنانکه خود فرماید :

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد      لطایف حکما با کتاب قرآنی  
 بروزگار جوانی حافظ سلاله انابکان سلغری در فارس مدتی بود ازین رفته و  
 فارس مستقیماً تحت حکومت عمال مغول درآمده و محمود شاه نام از خانواده اینجو  
 بحکومت فارس منصوب گشته بعد مغلوب امیر پیر حسین نام از احفاد چوپانیان شده بود.  
 در این بین یعنی سال ۷۴۲ بود که شاه شیخ جمال الدین ابواسحق اینجو پسر  
 محمود شاه بالیاقت و قابلیت که داشت پیر حسین و ملک اشرف چوپانی را از شیراز بیرون  
 کرد و خود حکومت فارس را بدست گرفت و تا ۷۵۴ آن ایالت را اداره نمود. ابواسحق  
 اهل عدل و داد بود و بهمران شیراز کوشید و خود از ذوق ادبی بهره مند بود لاجرم  
 حافظ را نیز گرامی شمرد و جانب او را عزیز داشت و اولین امرائی است که جلب نظر  
 شاعر شیرازی را کرد و بتکرار مدوح او واقع شد و شاعر او را با القاب جمال چهره  
 اسلام و سپهر علم و حیاء و نظایر آن بستود هم از فضلالی عصر او بدینگونه نام برده :  
 بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق      بینج شخص عجب ملک فارس بود آباد

نخست پادشهی همجو او را یتیم بخش  
 دیگر بقیه ابدال شیخ امین الدین  
 دیگر شهنشاه دانشمند که در تصنیف  
 دیگر کریم چو حاجی قوام دریادل  
 دیگر مریدی اسلام مجدد دولت و دین  
 نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند

که جان خلق پیر و دودا عیش بداد  
 که یمن همت او کارهای بسته گشاد  
 بنای کار موافق بنام شاه نهاد  
 که نام نیک پیر داز جهان بدانش و داد  
 که قاضی به از او آسمان داد، دیاد  
 خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

شیخ امین الدین از ابدال منصوره و قاضی عبدالرحمن ایجی (متوفی ۷۵۶) از علماء و حکمای عصر بود و کتاب موافق در علم کلام از تألیفات اوست چنانکه بیاید؛ حاجی قوام الدین حسن از بزرگان بود و محصلی مالیات دیوانی داشت و حافظ در جای دیگر نیز اورا ستوده؛ مجدالدین اسماعیل (متوفی ۷۵۶) قاضی شیراز بود و در مدرسه مجددیه که بنام خود اوست تدریس مینمود.

بطور کلی میتوان گفت با اینکه عصر حافظ عصر انقلاب و خونریزی بود باز علماء و بزرگان و شعراء و سخنگویان زیادی در قارس میریستند و ازین جهت محیط معنوی حافظ مساعد و سازگار بود حافظ را در زوال دولت بو اسحاقی که بدست محمد مبارز الدین مؤسس سلسله مظفریان انجام یافت اشعاری است که نمر: «تأثرات شاعر است. مبارز الدین (۷۱۳-۷۵۹) تند خوی و ستمکار و متعصب بود و هدف کینه دو پسر خود شاه محمود و شاه شجاع گشته مغلوب آنها شد و دو چشم او را با هر شاه شجاع میل کشیدند. و حافظ در قصیده‌ای که مطلعش اینست:

دل منه بر دینی و اسباب او  
 ز آنکه از او کس وفاداری ندید

از ستمکاری او یاد کرده و عاقبت کار او را چنین بیان مینماید:

آنکه روشن شد جهان بینش بدو  
 میل در چشم جهان بینش کشید

از مظفریان مخصوصاً شاه شجاع پسر محمد (۷۵۹-۷۸۶) و شاه منصور (۷۸۹-۷۹۵) آخرین حکمران این سلسله ممدوح حافظ واقع شدند جلال الدین شاه شجاع خود ذوق ادبی و قریحه شاعرانه داشت و در زمان او شیراز از فشار متعصبین خشک و خشن خلاص یافت. حافظ چندین بار نام او را در اشعار آورده از آن جمله گفته است:

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل  
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع  
چنانکه از این بیت هم بدست میآید شاه شجاع از ادبیات و علوم بهره مند و  
بفارسی و تازی سخن شناس بود.

شاه منصور بن شرف الدین مظفر بن محمد مبارز الدین ظاهر آ آخرین ممدوح  
شاعر است زیرا سظنت او تصادف با سنوات اخیر عمر حافظ کرد از او نیز در چند مورد  
سخن آورده و از آن جمله در قصیده معروف:

جوذا سحر نهاد حمایل بر ابرم

چنین گفته است.

منصور بن محمد غازی است حرزمن  
وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم  
واذ فحوای سخن شاعر چنین پیدا است که از او حمایت خاص دیده و در زمان او  
صیت شهرت شاعری و سخن پردازى او بغایت رسیده چنانکه گوید:

بیمن دولت منصور شاهی  
علم شد حافظ اندر نظم اشعار

از سلاطین خارج فارس که حافظ یاد از آنها در اشعار خود نموده یکی سلطان  
احمد بن شیخ اویس بن حسن (۷۸۴-۸۱۳) پنجمین حکمران از جلایریان یا سلاطین  
ایلکانی بود و آن سلسله از ۷۳۹ تا ۸۱۴ در مغرب ایران از بغداد تا آذربایجان حکومت  
داشتند و از شعرای دیگر نیز مانند سلمان ساوجی، عبیدزاکانی آنان را مدح گفته اند.  
مشهور است که سلطان احمد خواجهر را از شیراز به بغداد دعوت نمود ولی شاعر  
بعثتی آن دعوت را اجابت نکرد و غزلی را که بمطلع ذیل است پیش او فرستاد:

احمد الله علی معدلة السلطان  
احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

بنا بر روایت مؤلف تاریخ فرشته محمود شاه بن حسن (۷۹۹-۷۸۰) پنجمین  
حکمران از سلاطین بهمنی دکن هند که علم دوست و ادب پرور بود خواست حافظ  
را بدربار خویش ببرد و او را دعوت نمود و خرج راه فرستاد و خواجها این دعوت را  
پذیرفت و رخت سفر بست ولی چون به بندر هرمز رسید و سوار کشتی شد طوفانی  
در گرفت و شاعر شیرازی که آشوب بر خشکی بقدر کافی دیده بود نخواست گرفتار  
آشوب دریا هم گردد پس خود را بساحل رسانید و از مسافرت پشیمان گشت و غزلی را

که بمطلع ذیلت ساخته پیش آن پادشاه فرستاد:

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد      بمی بفروش دل‌ها کزین بهتر نمی‌ارزد  
بقور شبلی نعمان مؤلف کتاب شعر العجم که بزبان اردو ست غیاث‌الدین بن  
اسکندر از شاهان بنگاله نیز خواجه را دعوت کرد ولی چون مبدء تاریخ سلطنت رسمی  
اورا ۷۹۲ نوشته‌اند اگر این دعوت وقوع داشته باشد ناچار قبل از جلوس وی خواهد  
بود زیرا در این تاریخ حافظ در گذشته بود .

حافظ برخلاف سعدی سفر طولانی نکرده و گذشته از مسافرت کوتاه تابندر  
هرمز و یک مسافرت به یزد بقیه عمر را در شیراز که از صفا و زیبایی آن شهر و گلگشت  
و کنار آب رکن آباد همیشه مسرور بوده صرف نمود چنانکه گوید :

نمی‌دهند اجازت مرا بسیر و سفر      نسیم بیا، مصلی و آب رکن آباد  
از سوانح زندگانی حافظ آنکه اورا فرزندی عزیز در جوانی از این جهان  
در گذشت و داغ در دل پدر نهاد و خود گوید :

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند      چه دید اندر خم این طاق رنگین  
بجای لوح سیمین در کنارش      فلک بر سر نهادش لوح سنگین  
وفات خواجه حافظ بسال ۷۹۱ در شیراز اتفاق افتاد و در همان قسمت شهر که  
شاعر از گردش و تماشای آنجا دل خوش داشت و گلگشت آنجا تفرجگاه او بود و  
مصلی نام دارد بخاک سپرده شد و اکنون بقعه شاعر در آنجا پیداست تاریخ وفات را  
گوینده‌ای در عبارت «خاک مصلی» اشعار کرده و گفته است :

چراغ اهل معنی خواجه حافظ      که شمع بود از نور تجلی  
چو در خاک مصلی ساخت منزل      بجوئساری بخش از خاک مصلی

**سبك و افکار** - بالطاقت حس و سهولت تأثر که از اشعار خواجه ساطع است عجب  
است که این شاعر در بادل در برابر وقایع خونین زمان خود که سر تا سر ایران دچار  
اشرار و میدان گیر و دار بود و فارس و شیراز نیز ازین معر که جان بدر برد و حافظ  
بچشم خویش کشته شدن شاهان و ویران شدن خانمانها و جنگهای مدعیان و حتی  
ستیز گیهای بین اعضای يك خاندان مانند مظفریان را میدید چگونه قوت و آرامش

خیال خود را حفظ میکرد! گوئی از يك ارتفاع معنوی تمام این حوادث را مانند امواج کوچک اقیانوس حقیر میدیده و نظرش بیشتر بوحدهت اقیانوس خلقت و معنی و هدف عالم متوجه بوده و اگر گاهی فکر او عصیان میکرد و بتأثر میگفته :

این چو شور است که در دور قمر می بینم

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

باز بسکونت خاطر خود بر میگشته و در يك جهان پر آشوب در زیر بال و پر افکار پنهان و آسمانی خود فراغت بال میجسته است این متانت عارفانه حافظ در قصاید او هم نیک پیدا است زیرا از جمله گویندگانی است که مدح خیلی نادر گفته و در آنهم ابدأ غلو نکرده و تملق بکار نبرده است و متانت را از دست نداده و با اینکه هر امیر بدوره خود قادر و قاهر بود او سخن را زبون نکرده و در ستایش از حد نگذشته حتی بمورد از پند گوئی نهر اسیده و آنهارا بحقیقت اینکه هر کسی سرانجام بسزای خود میرسد و این دهر کیفر کردار میدهد و شاه و گدارا یکسان میستجد آگاه ساخته و ابیاتی نافذ و مؤثر سروده .

روح بزرگ و فکر توانای حافظ همانا از ذوق عرفانی بود که در وجود او بکمال آمد و مسلکی که سنائی و شیخ عطار و جلال الدین و سعدی هر یکی بزبان و بیانی از آن تعبیر کرده بودند، در حافظ بعمق تأثیر و اوج تعبیر خود رسیده و مطالبی را که دیگران بتفصیل گفته بودند او در ضمن غزل های نغز کوناه بهتر و شیرین تر ادا کرد و چنان در توحید تصوف مستغرق شد که در هر قصیده و غزل بهر عنوانی بود بیتی یا ابیانی از آن مقصود بلند بقالب عبارت در آورده و شاید بزرگترین خاصه شعر حافظ همین باشد و از همین استغراق در وحدت است که کثرت عالم و اختلاف ادیان و جملها و بحثهای بیهوده را مجالی قائل نشد و گفت :

جگه هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

حافظ از عشقی که نسبت بحقیقت و بکروئی و وحدت داشت هر گونه خلاف و نفاق را نکوهش میکرد و بخصوص از ستیزگی های قشری و اختلافات ظاهری در عذاب و از ریا و تدویر زاهدان دروغی در رنج و اضطراب بود . حتی صوفیان ریائی

را که آفتاب بطریقت حافظ مینمودند ولی در واقع اهل ظاهر بودند و در ژنده پوشی و قلندری تظاهر مینمودند سخت سرزنش میکرد و نمیخواست او را در عداد آنها بشمارند و میگفت :

آتش زرق وریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بینداز و بسرو

شاید از این لحاظ یعنی از لحاظ خشم و عصیان بر خدایا و سالوس کسی دیگر از شعرای ایران بدرجه حافظ نرسیده باشد .

استادی او در غزل است . غزل عارفانه در دست حافظ از طرفی بذروه فصاحت و ملاححت رسید و از طرفی سادگی مخصوص پیدا کرد و چنانکه اشارت رفت در کلمات قصار معانی بزرگ و لطیفی را اشعار نمود گذشته از شیخی سادگی و ایجاز که در غزل حافظ مشهود است روح صفا و صمیمیت در هر بیت او جلوه میکند و پیدا است که غزلهای استاد از دل در آمده و هر غزلی تعبیر لطیفی است از ضمیر گوینده آن و بحکم همین ایمان است که شاعر از هر گونه تظاهر پرستی اعراض کرده و روگردان شده و دام حیل و تزویر را پاره و آرایشهای مذاهب و فرق را رده و ریباکاران را از شیخ و زاهد و صوفی در اشعار خود توبیخ کرده است .

حافظ خاصه در غزل گذشته از برفی که از آتش غزل شیخ عطار و مولوی گرفته از سبک عصر خود نیز اقتباس کرده پس در اساس پیروی از سبک سابقین و معاصرین خود مخصوصاً آسندی و خواجو و سلمان ساوجی و اوحدی و عماد فقیه نموده و بسی از ابیات و غزلیات آن اوستاد نظیر غزلیات آنست اینک چند بیتی برای مقایسه و از راه نمونه آورده میشود :

خواجو (متوفی در ۷۵۳):

باده مینوشم و از آتش دل میجو شم      مگر آن آب چو آتش بنشاند جو شم

حافظ :

گر چه از آتش دل چون خم می در جو شم      مهر بر لب زده خون مینورم و خاموشم

عماد فقیه (متوفی در ۷۳۳) :

ولی وفا نکند شاهی که بازا

امید بلبیل بیدل ز گل و قاداریست

حافظ :

که عمادو عاشق زاریم و کارما زاریست

بنال بلبیل اگر با منت سر یاریست

سلمان ساوجی (متوفی ۷۷۸) :

در گیر شمع را و ز سر ناپیا پیرس

خواهی که روشنت شود احوال در دمن

حافظ :

از شمع پیرس قصه ز باد صبا پیرس

خواهی که روشنت شود احوال سر عشق

با این همه حافظ بهیچوجه در مقام تقلید توقف نکرده بلکه خود شیوه‌ای داشته

و سخن رارونقی از نو داده است و سر اینکه اشعار او نسبت با شعرا و خواجو و سلمان بیشتر

ورد زبانه است تنها از مقام معنوی و عظمت و نفوذ عرفانی او نیست بلکه لحن شیرین

و نظم روان و متین او هم در آن شهرت مؤثر است و خود شاعر با حسن ذریعه و لطافت

ذوق و عطیه کشف که او را مسلم است مقام نظم خود را یافته و با اعتماد و اعتقاد

گفته است:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ  
بفر آئی که تو در سینه داری

در واقع حافظ با ذریعه عالی و روح لطیف و طبع گویا و فکر دقیق و ذوق عارفانه

و عرفان عاشقانه که او را مسلم بود طرح سخن را طوری ریخت و افسانه‌ها را با معانی

را بهم آمیخت که در غزل عرفانی سبک مستقل و طرز خاص بوجود آورد چنانکه آشنایان

بادیات فارسی شعر او را بیدرنگ میشناسند و لحنش را پی می‌برند.

حتی حافظ گذشته از ابتکار در بافت لفظ و تعبیر معنی کلمات و اصطلاحات مخصوص

استعمال کرد که در آن خود مبتکر است و بنا اگر دیگران هم بکار برده‌اند در کلام او

بیشتر جلوه میکند نظیر:

«طامات» «خرابات» «مغان» «مغیچه» «خرقه» «سالوس» «پیر» «هاتف» «پیر مغان»

«گرانان» «رطل گران» «زنار» «سومعه» «زاهد» «شاهد» «طلسمات» «دیر» «کنشت».



حافظ در نسج شعر از لطایف صنایع مانند ایهام و مراعات نظیر و تجنیس و تشبیه و امثال آن بکار برده و بایهام بیشتر میل نموده مانند این ابیات :

شراب خورده و خوی کرده میروی بچمن  
 که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت (ایهام)  
 خرقه زهد مرا آب خسر ایست بسبرد  
 خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت (مراعات نظیر)  
 دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب  
 بنالهان که ازین پرده کار ما بنواست (تجنیس کامل)  
 لعل سیراب بخون تشنه لب یار من است  
 وز پی دیدن او دادن جان، کار منست (تشبیه)

برخی از تشبیهات معمول شاعران را حافظ نیز اقتباس کرده مانند تشبیه زلف به کفروزنجیر و سنبل و دام و کمند و مار، و تشبیه ابر و بده کمان، و قد به سرو، و صورت به چراغ و گل و ماه، و دهان به غنچه و پیسته. ولی اینگونه صنایع ظاهری از تأثیر طبیعی سخن او نکاسته، از کنایات و امثال زبان فارسی هم در نظم حافظ توان یافت مانند طبل زیر گلیم زدن کنایه از پنهان کردن چیزی بکه پنهان شود در این بیت :

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم      خوشا دمی که بمیخانه بر کنم علمی  
 باینکه غزل حافظ بنا بقاعده روشن و روانست باز ابیاتی در دیوانش توان یافت  
 که ایهام و اشارت در آن مضامینی ایجاد کرده و پس از صرف فکر و نظر میتوان بدان  
 پی برد نظیر این بیت :

کس بدورتر گست طرفی نسبت از عافیت      به که فروشد مستوری بمستان شما  
 از خواص معنوی شعر حافظ یکی آنکه گاهی پیش میآید که در میان ابیات يك  
 غزل از حیث مطلب تنوع و اختلاف دیده میشود و بسا که یکی از علل این اختلاف  
 همانا الزام قافیه باشد مثلاً در غزل زیبای :

ساقی بنور باده بر افروز جام ما      مطرب گو که کار مجوزان شد بکام ما

ذکر ناگهان نام حاجی قوام بیشتر از راه سوق قافیه است .

چنانکه در فوق گذشت بنظر خواهی نیز حقیقت هستی یکیست و آن خدای  
 تعالی است که در اینجهان جلوه کرده. مظهر او بدایع عالم طبیعت و عشق معنوی و دل  
 آدمی است و در واقع اوست که در همه جا حتی با خود آدمی هست گرچه خود در نیاید.  
 برای در یافتن سر وجود او رجوع بیاطن و بی بردن بحقیقت نفس و رهبری پیر  
 و تأیید حق لازم است :

یارها دل طلب جام جم از ما میکرد  
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست  
 مشک خویشت بر پیرمغان بر دم دوش  
 دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست  
 گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم  
 بیدلی در همه احوال خدا با او بود  
 آنچه خود داشت زیگانه تمنایمیکرد  
 طلب از گمشدگان لب دریا میکرد  
 کسو بتأیید نظر حسل معما میکرد  
 و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد  
 گفت آنروز که این گنبد مینامیکرد  
 او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد..

حافظ در نتیجه این اتکاء بنخدا و فکر فراخ و نظر جهان بین، و چشم نهان یاب  
 دارای همتی عالی و فکری بلند و در کارها آسانگیر و باسرار آشنا و در ظهور حوادث  
 بی غم و در حریم عشق خاموش و محرم است :

دوش بامن گفت پنهان کار دانی تیزهوش  
 کز شما پنهان نشاید داشت راز می فروش  
 گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع  
 سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت گوش  
 و انگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک  
 زهره در رقص آمد و بر بطرزان میگفت نوش  
 تا نکردی آشنا زین پرده بوئی نشنوی  
 گوش نامحرم نباشد جسای پیغام سر وش  
 در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید  
 ز آنک آنجا جمله اعضا چشم باید بود گوش

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست  
 یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش  
 گوش کن پند ای پسر از بهر دنیا غم مخور  
 گفتمش چون در حدیثی گرتوانی دار گوش  
 گوش او به پیام اهل راز و صدای هاتف و پند پیر و سخن کاردان حتی بناله  
 و باب و چنگ باز است و در مواردی حقایقی از زبان ایشان که در حقیقت همه از  
 یک زبان گویند، میشوند و از عالم حال رو براهدان پر قیل و قال نموده رندانه سخنها  
 میگوید و ظهور یگانگی و شوق را در وجنات همه جهان دیده و با اشاراتی که گاهی  
 عبرت انگیز و گاهی تمسخر آمیز است آنرا که اهل تظاهر و تفرقه اند اینگونه  
 ادب میکند:

عیب رندان مکن ای زاهد پا کیزه سرشت  
 که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت  
 من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش  
 هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت  
 همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست  
 همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کنشت  
 سر تسلیم من و خشت در میکده ها  
 مدعی گر نکنند فهم سخن گو سر و خشت  
 نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل  
 تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت  
 نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس  
 پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

از اصطلاح باده و می و میکده که در شعر خواجه فراوانست اگر هم گاهی  
 یکی خون رزان و دیگری نعیشگاه رندان را نمایانند گاهی هم بدون تردید معانی  
 عرفانی بر میآید و شاعر در هر موردی یکی از این معانی را پرورده است مثلاً مقصود از می

و میخوارگی در موردی همانا تازیانه است که برای پرده‌داری از روحانیان ریائی و عوام‌فريب بکار میرود و موافقی در عالم صفا و پیر یائی و بی ضروری است و معلوم است که مستی از چنین بادهای کار آسانی نیست و رنج و ریاضت لازم دارد:

صبحدم مرغ چمن با گل تو خاسته گفت      ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت  
گل بختدید که از راست نرنجیم ولی      هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نکفت  
گر طمع‌داری از آن جام مرصع می‌لعل      ای بسا در که بنوک مژه ات باید سفت  
تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد      هر که خاک در میخانه بر خسار نرفت  
در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا      زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت  
گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو      گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت  
سخن عشق نه آنست که آید بزبان      ساقی‌می‌ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

برای رسیدن بدر گاه حق که می‌کده واقعی آن است و مستی عارفان از آنجاست بسا در که بنوک مژه سفت و در راه وصال رنجها کشید و اشکها ریخت و خاک راه معرفت را بر خسار بر رفت. می‌پرستی چون آدمی را از خود بیخود میکند حافظ آنرا در مقابل خود پرستی استعمال میکند پس گاهی عشق ورزی و باده‌گساری عارفان معنی حق پرستی و گذشتن از حرص و شهوت و آرزوی وصال حقیقت میدهد که حاضرند در راه حق رنج برند و درد کشند و شکایتی نکنند:

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن      منم که چهره نیالوده ام به ید دیدن  
وفا کنیم و علامت کشیم و خوش باشیم      که در طریقت ما کافر بست رنجیدن  
به پیر می‌کده گفتم که چیست راه نجات      بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن  
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست      بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن  
بمی‌پرستی از آن نقش خود زدم بر آب      که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن  
برحمت سر زلف تو و اثم ورنه      کشش نبود از آنسو چه سود کوشیدن

کوشش عارف در مقابل کشش عشق معنوی است یعنی میکوشد پاک و صافی شود و از چاه طبیعت بدر آید و در بحر عمیق عشق حق که کرانه ندارد مستغرق شود و آلوده عالم مادی نگردد:

دوش رقتم بدر می‌کند خواب آلوده  
 آمد افسوس کنان مغیبه باده فروش  
 شستشویی کن و آنکه بخرایات خرام  
 بطهارت گذران منزل پیری و مکن  
 پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی  
 گفتم ای جان جهان دفتر گل‌میی نیست  
 آشنایان ره عشق در این بحر عمیق

خرقه تردامن و سجاده شراب آلوده  
 گفت بیدار شوای رهرو خواب آلوده  
 تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده  
 خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده  
 که صفائی ندهد آب تراب آلوده  
 که شود فصل بهار از می تاب آلوده  
 غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده

شاعر اینگونه مستی معنوی و آزادگی از شهوات طبیعی را بیشتر از یکبار  
 گوشزد میکند با اینکه در عین حال از حق طبیعت هم نمی‌گذرد:

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد  
 مباش بی مهر و مطرب که زیر طاق سپهر  
 گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید  
 بعزّ مرحله عشق پیش نه قدمی  
 تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون  
 جمال یار ندارد نقاب و پرده و لسی  
 بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور  
 ولی تو تالب معشوق و جام می خواهی  
 دلا ز... هدایت گر آگهی یابی

که خجاک می‌کند که حل بصر توانی کرد  
 بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد  
 که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد  
 که سودها کنی از این سفر توانی کرد  
 کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد  
 غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد  
 بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد  
 طمع مدار که کار دگر توانی کرد  
 چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

طریقت عارفان فداکاری و بلند نظری و از فیض اهل نظر بهره گرفتن و غرور  
 عقل را بکنار نهادن خلاصه از خود گذشتن و محال خود خدارا دیدن است کسی که  
 در میانه خدارا دید خود را باخت و اگر خود را دید خدارا باخت:

سحر گاهان که مخمور شبانه  
 نهادم عقل را ره نوشه از می  
 نگار می فروشم جرعه‌ای داد  
 ساقی کمان ابرو شنیدم

گر رقتم باده با چنگ و چغانه  
 ز شهر هستیش کردم روانه  
 که ایمن گشتم از مکر زمانه  
 که ای تیر ملامت را نشانه

بنندی زین میان طرفی کمروار  
برو این دام بر مرغ دگر نه  
نبندد طرف وصل از حسن شاهی  
ندیم و مطرب و ساقی همه ارست  
بده کشتی می تا خوش بر آئیم

اگر خود را بینی در میانه  
که عنقا را بلند است آشیانه  
که باخود عشق ورزد جاودانه  
خیال آب و گل در ره بهانه  
از این دریای ناپیدا کرانه

پس حافظ بحکم ذوق معنوی از طرفی مخالف بارویه شهوت پرستان و پیروان طبیعت و اسیران شهوت و از طرفی هم دشمن ریا و سالوس و زهد فروشی و عوام فریبی است و گناه دومی را که مردمی را گمراه کند از اولی که زیانش را جمع بخودشخص است بیشتر میداند و در این بیت سلیقه خود را آشکار می سازد:

دلا دلالت خیرت کنم بر آن نجات مکن بفسق مباحات و زهد هم مفروش

زه دریائی و تقوای ظاهری و شریعت فشری هرگز موافق ذوق شاعر عارف نباشد از دیگر سو فراموش کردن عالم روحانی و پرداختن بجهان جسمانی و کفایت کردن بعشق و لذت دنیای فانی شرط عقل و معرفت نیست ولی نکته ای در این مقام هست که بخصوص در مورد حافظ نباید از دیده دور داشت و آن اینست که بحکم اشعار او مقصود از عرفان درویشی و قلندری و خانه بدوشی و محرومیت صرف از تمام لذایذ دنیوی و بیخبری از این جهان زندگی نیست زیرا دست آفریدگار این جهان را مقدمه آن جهان فرار داده و تا آنجا که خرد و ذوق و آئین آفرینش اجازه دهد باید از زیباییها و دوستیهای این نشئه بهره مند شد و فرصت را غنیمت شمرد. توان گفت شاید غزلهای حافظ در این زمینه یعنی لزوم دریافتن فرصت زندگی و استفاده از نعمتهای این جهان مؤثرترین غزلهای وی باشد:

در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن  
از دوستان جانی مشکل بود بریدن  
و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن  
که سر عشقبازی از بلبلان شنیدن  
چون بگذریم دیگر توان بهم رسیدن

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن  
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن  
خواهم شدم بیستان چون غنچه بادر تنک  
که چون نسیم با گل، راز نهفته گفتن  
فرصت شمار صحبت کز این دوروزه منزل

باید از لطایف خلقت و جمال طبیعت برخوردار شد و تا عمر کوتاه سیری نگشته  
و روزگار کامرانی نگذشته و تنها خاک نشده میوه های مقصود را که خداوند در باغ  
این سرای نهاده چید و معنی و حال عالم محسوس را فهمید و چند روز زندگی را  
بخوشی گذراند :

نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی  
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی  
من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش  
که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی  
چنگ در پرده همین می دهدت پند ولی  
و عظمت آنگاه کند سود که قابل باشی  
در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است  
حیف باشد که ز حال همه غافل باشی  
نقد عمرت بدهد غصه کیتی بگزاف  
گر شب و روز در این قصه مشکل باشی  
گر چه راهیت پرازیم ز ما تا بر دوست  
رفتن آسان بود از واقف منزل باشی

در واقع اینچنین مینمایاند که وی خود بگفته خود در فرصت شماری و در یافتن  
معنی زندگی و حفظ نشاط و داشتن روح قوی و فکر بلند و میل بوفای و مروت و رغبت  
به سعی و عمل سرمشق بوده و اینگونه سخنان را مناسب حال خود گفته :

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو  
گفتم ای بخت بخشیددی و خورشید دیدم  
تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار  
گر روی پاک و مجرد چو مسیحا بفلك  
آسمان گو فروش این عظمت کاندر عشق  
کوشوار در لعل ارچه گران دارد کوش

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو  
گفت با اینهمه از سابقه نو مید شو  
تاج کاس ربود و کمر کیخسرو  
از فردغ تو بخورشید رسد صد پرتو  
خرمن مه بجوی خوشه پر زین بدو جو  
دور خوبی گذرات است نصیحت بشنو

هر که در مزرع دل تخم و فاسبز نکرد  
 زردروئی کشد از حاصل خود گاه درو  
 اگر شاعر گاهی چنانکه رسم این جهانست  
 بدشواریها و ناکامیها بر خورده  
 باین اراده عارفانه و اندیشه نیرومند  
 هرگز نشکسته و عزمش سست نشده و شوق  
 حیات و نور امید از دل او بدر نرفته  
 بلکه سینه پیش حوادث داده و گفته « چرخ  
 بر هم زخم از غیر مرادم باشد» و ثبات توانائی  
 و بردباری و آزادی خود را اینگونه  
 بیان نموده :

بر سر آنم که گرز دست بر آید  
 دست بکاری زخم که غصه سر آید  
 خلوت دل نیست جای صحبت اغیار  
 دیو چو بیرون رود فرشته در آید  
 صحبت حکام ظلمت شب یلداست  
 نور ز خورشید خواه بو که بر آید  
 بر در اریاب بی هروت دنیا  
 چند نشینی که خواجه کی بدر آید  
 بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر  
 بار دگر روزگار چون شکر آید  
 بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر  
 باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید  
 صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند  
 بر اثر صبر نوبت ظفر آید

جامی - نورالدین عبدالرحمن جامی بسال هشتصد و هفده در محل خرچرد  
 ولایت جام خراسان تولد یافت چنانکه خود گفت:

به سال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی  
 که روز مکه به یثرب سرادفات جلال  
 ز اوج قلعه پرواز گاه عز و قدم  
 بدین حضيض هواست کرده ام پروبال  
 نام پسرش نظام الدین دشتی و جدش شمس الدین دشتی منسوب بمحله دشت  
 اصفهان بوده بعد بولایت جام مهاجرت کرده اند .

تخلص جامی هم بمناسبت ولایت جام است و هم بحکم ارادت است که نسبت به  
 شیخ الاسلام احمد جامی (متوفی در ۵۳۶) داشته چنانکه خود فرماید :

مولد جام و رشحه قلمم  
 لاجرم در جریده اشعار  
 جرعه جام شیخ الاسلام است  
 بدو معنی تخلص جامیست

جامی از خرد سالی بهمراهی پدر بهرات و بعد بسمرقند رفت و در آن دیار که  
 مراکز علوم اسلامی و ادبیات ایرانی بود بکسب علم و ادب پرداخت و در علم دینی و  
 تاریخ و ادب کمال یافت سپس پای بعالم عرفان نهاد و بسیر و سلوک افتاد و پیروی استادان